

نام داستان: یک قربانی از جهنم
نویسنده: آلام هیتلر
سبک: پاگانا { آزمایشی }

سلام. این داستان یک داستان خیالی که از ذهن خودم در آوردم. شخصیت های این داستان هم از ذهن خودم در آوردم. (توضیح زیادی نمی توانم بهتان بدم فقط بهتان می گویم که: این داستان درباره یک بیمار روانی که از جامعه یا مردم یک کینه بزرگ دارد که خودتان می خوانید.. خانه دوبرکس که نزدیک تهران و اطراف اش درخت. ناهید صاحب خانه است" او حدود 51 سال دارد و شغل اش معلمی است و 4 فرزند خوانده که 2 تای آنها با او زندگی می کنند. ناهید در سال های دور وقتی که حامله بود پسر اش را در هنگام زایمان از دست میدهد و همسر اش هم چند سال بعد می میرد و آن دیگر ازدواج نمی کند. ناهید یک دختر خوانده به نام لیلا که حدود 25 سال سن دارد و 2 پسر خوانده که یکی به نام ساسان که خواهر زاده ناهید است " در کودکی پدر و مادر اش را در یک حادثه رانندگی از دست میدهد" حدود 20 سال دارد و خواهر ساسان فریبا حدود 27 سال سن دارد و در سوئد تحصیل می کند و آن یکی پسر خوانده اش به نام مهرک حدود 30 سال دارد که در کانادا و در شهر تورنتو زندگی می کند. مهرک 2 سال است پدر و مادر اش را در یک حادثه انفجار گاز خانه از دست میدهد و برادر بزرگتر آن هم که در لس آنجلس زندگی می کند و در کار تجارت و طراحی خانه است" ناهید بعد از " از دست دادن فرزند اش با خانواده مهرک آشنا شد و آن موقع مهرک 6 یا 7 سال داشت که از تهران به یکی از شهرستان های در مازندران که زادگاه شان بود میروند و ناهید علاقه زیادی به مهرک داشت از آن موقع به بعد دیگر هیچ وقت مهرک و خانواده اش را ندید تا اینکه...) اسفند ماه _ نزدیک های ظهر بود ناهید خسته از سر کار آمد و با عجله در خانه را باز می کند و می رود به سمت آشپز خانه و شعله گاز را خاموش می کند تا غذا نسوزد که یک دفه تلفن زنگ می زند و ناهید با

عجله تلفن را می گیرد و می گوید: بله بفرمایید؟ و یک مرد جوانی از پشت خط با شک و تردید می گوید: آنجا خانه خانم صابری است؟ و ناهید میگوید: بله " خودم هستم عمر تان چیست؟ و جوان پشت خط می گوید: من مهرک فلاکی هستم " از کانادا تماس می گیرم و با خانم ناهید صابری کار داشتم؟ و ناهید با مکس و هیجان می گوید: مهرک جان خودت هستی؟! همان مهرک کوچولو؟! مهرک می گوید: بله "شما هم حتماً خاله ناهید هستین؟ درست؟ و ناهید می گوید: بله " عزیزم تو چرا توی این سال ها زنگ نزدی؟ راستی مادر و پدرات کجا هستن؟ مهرک با مکس و یک نفس عمیق از ته دل می گوید: خبر های خوبی ندارم " مامان و بابا 2سال پیش توی یک انفجار گاز داخل خانه مرده اند. ناهید شوکه می شود و مکس طولانی می کند. مهرک می گوید: خاله ناهید حالتان خوب است؟ ناهید با کمی لرزش صدا گفت: آره " فقط یک کم شوکه شدم " حالا برادر بزرگ ترات اسمش چی بود؟ مهرک می گوید: ماهان " نگران نباشید اون حال اش خوب و توی لس آنجلس زندگی می کنه. ناهید میگوید: حالا چرا این همه سال یاد من افتادی؟ مهرک می گوید: من 3روز دیگه میام ایران برای فروش زمین های شمال. ناهید می گوید: باشه قدم روی چشم " حالا چه ساعتی میرسی؟ مهرک میگه: من پس فردا به فقط 3 صبح ایران میرسم " من آدرس خانه تان را ندارم البته اگه مثل شماره تلفن تان عوض نکرده باشین؟ ناهید میگه: نه همان خانه بیرون تهران که اطراف اش درخته زیاد داره " یادت هست؟ مهرک میگه: آره " فقط یک کم طول می کشه تا پیدا کنم " راستی شما میان فرودگاه؟ ناهید میگه: آره " اگه من پیام دیگه نیازی نیست بگردی دنبال خانه. مهرک میگه: راستی آدرس ایمیل خودم را میدم امشب بیان چت " البته اگه رایانه داشته باشین؟ ناهید میگه: آره داریم " میام. مهرک میگه: ساعت 8 شب به وقت تهران بیان چت کنیم "منتظرتان هستم. ناهید میگه: باشه. و خدا حافظی می کنن. ناهید لباس بیرون اش را عوض می کنه و ساسان و لایلا با هم میرسن. ساسان بوی می کشه و میگه: بوی سوختنی نمیاد "مثل اینکه امروز یک غذای درست و حسابی می خوریم. لایلا میگه: من بوی قرمه سبزی حس می

کنم. ناهید میاد با خوش حالی به بچه ها میگه: بیان امروز غذا نسوخته. بچه ها لباس شان را عوض می کنند و میان سر سفره غذا و ساسان به ناهید میگه: مامان ناهید بخاطر نسوختن غذا این قدر خوش حالین؟ ناهید میگه: نه امروز مهرک به من زنگ زد" مهرک که یادتون است که براتون تعریف کردم؟ ساشا میگه: خوب خوب؟ ناهید میگه: اون قرار 3 روز دیگه بیاد ایران. لایلا میگه: برای چی بعد از این همه سال؟ ناهید میگه: قرار بیاد تا زمین های شمال را بفروشه. ساسان میگه: از کجا معلوم که اونی که تماس گرفت خود همان مهرک باشه؟ ناهید میگه: اون آدرس ایمیل اش را داد تا امشب بریم چت. شب می شود و ساسان و لایلا و ناهید می روند پشت کامپیوتر و با کمی احوال پرسی " ساسان که شک داشت از مهرک می خواهد که دوربین کامپیوتر اش را روشن کند تا ارتباط تصویری با آن برقرار کنن و مهرک روشن می کند" اون تمام عکس های بچه گی اش را نشان میدهد و در آخر مهرک میگوید: وقتی رسیدم اول میرم هتل بعد بهتان زنگ می زنم. ناهید میگوید: چرا؟ ما میام دونبالت دیگه. مهرک میگه: به احتمال زیاد پرواز با تخییر می شینه" واس همین شما نمی خواد بیان. اما مهرک خدا حافظی می کنه ولی ساسان هنوز شک داره. لایلا میگه: مامان ناهید این خانه 3 دنگ اش بنام خانواده مهرک هست ممکن بیاد اینجا هم بفروشه! ناهید میگه: نه حرفی از اینجا نزد" درضمن اگه هم بخواد بفروشه حق اش است ماهم میریم توی اون آپارتمان بالای شهر. بلخره مهرک میاد و میره هتل. غروب میشه و ناهید دل نگرانه. ساسان میگه: نگران نباش زنگ میزنه.. ناهید میگه: امروز صبح رسید پس چرا تا حالا زنگ نزد؟ لایلا میگه: شاید پرواز تخییر داشت؟ ناهید میگه: پرواز که تا این وقت تخییر نداره. ساسان میگه: شاید خواسته یک کم استراحت کنه بعد زنگ بزنه؟ یک دفعه تلفن زنگ میزنه و ناهید با عجله و استرس گوشی را بر می داره و مهرک پشت خط سلام می کنه. ناهید میگه: پس چرا تا حالا زنگ نزدی؟ مهرک میگه: خواستم استراحت کنم" خیلی خسته بودم. مهرک آدرس هتل را میدهد و ناهید تنهای میره دنبالش. ناهید میاد توی هتل و میره از کلید دار سوال می کنه و

کلید دار به اتاق مهرک زنگ میزنه و اجازه آمدن به ناهید میده. ناهید میره با خوش حالی در اتاق مهرک را میزنه و مهرک در را باز می کنه و ناهید میگه: چقدر بزرگ شدی؟! بعد با احوال پرسی مهرک وسایل اش را جمع می کنه و با ناهید میره خانه. ناهید بچه ها را با مهرک آشنا میکنه. ساسان که دیگه شک اش بر طرف شده بود به مهرک میگه: مامان ناهید خیلی نگران ات بود" فکر کنم اگه زنگ نمی زدی امشب نمی توانست بخوابد. مهرک با لبخند میگه: ما حدود 3 ساعت تخریر داشتیم" واس همین من خسته بودم. لایلا میگه: مامان ناهید فردا میریم خرید" آقا مهرک هم با ما میاد؟ ناهید میگه: فردا نه" من صبح که سر کلاسم و بعد از ظهر هم جلسه دارم. ساسان میگه: راستی آقا مهرک شما کی می خوان فروختن زمین های شمال را شروع کنید؟ مهرک میگه: فردا میرم شمال" ماهان قبلا به یکی از آشنا ها سفارش کرد الان حاضر شده من هم میرم معامله کنم. ناهید میگه: چرا فردا؟ تو هنوز خسته ای" خیلی عجله داری؟ مهرک میگه: زیاد نباید مشتری را منتظر بزارم می پره. ساسان میگه: قبل از حرکت توی جاده برای اطمینان قرس جلو گیری حالت تحوه بخورین. مهرک میگه: نه" من هوایی میرم شمال. ناهید میگه: خوب بچه ها شام که خوردین برین بخوابین و بزارین مهرک هم استراحت کنه. (مهرک نزدیک های ظهر فردا میره شمال و صبح روز بعد بر می گرده. ناهید و بچه ها داشتن صبحانه می خوردن که مهرک سر میرسه.) ناهید میگه: چقدر زود آمدی؟ مهرک میگه: همه چیز آماده بود. لایلا میگه: حالا معامله خوبی بود مهرک میگه: آره. همه میرن سرکار شان و مهرک می مانه خانه. بعد از رفتن اون ها مهرک میره داخل انبار کنار خانه یک نگاهی می اندازه و بعد میره بیرون. ظهر میشه همه میان خانه ولی خبری از مهرک نبود. ناهید به مهرک زنگ میزنه و مهرک میگه: من یک خورده دیر میام" شما ناهار بخورین. ناهید میگه: حالا کجا هستی؟ مهرک میگه: یکی از دوستان قدیمی ام را می خوام ببینم. (اون ها ناهار می خوردن و میرن تا خواب بعد از ظهر بکنن. حدود ساعت 2 نیم بعد از ظهر بود که مهرک آمد و یک کیف فلزی و یک ساک همراه اش بود" با دقت

این طرف و آن طرف را نگاه می کرد و بعد به آرامی وارد انبار کنار خانه شد و آنها را پنهان کرد. مهرک داشت میرفت سمت در خانه که ناهید سر رسید) و به مهرک گفت: دیر کردی؟ راستی این صمند مال کیه؟ مهرک میگه: مال خودم امروز خریدم. ناهید میگه: مهرک جان این جوری پول هایت را حذر میدی ها! مهرک با لبخندی و اطمینان گفت: نگران نباشید" من میدونم چیکار می کنم. مهرک میگه: حالا ناحار چی داریم؟ ناهید میگه: فسجان" از روزی که تو زنگ زدی دیگه غذا های من نمی سوزه. بعد از چند ساعت لیلا و ساسان با ناهید می خوان برن خرید" لیلا به ناهید میگه: آقا مهرک نمیداد؟ ناهید میگه: نه" فکر نکنم چون خیلی خسته است. لیلا میره سمت در اتاق مهرک در میزونه و از مهرک می پرسه: شما میان با ما خرید؟ مهرک میگه: کجا؟ لیلا میگه: یک پاساژ بزرگ هستش که لباس هایش نصف قیمت. مهرک میگه: تو کدوم منطقه؟ لیلا میگه: خودم که دقیق نمی دونم ولی ساسان می گفت توی منطقه 6 " خیلی شلوغ اگه خسته هستین نیان. مهرک تا نام منطقه 6 می شنوه میگه: من هم میام چند دقیقه صبر کنید. (خالصه مهرک هم با هاشان میره خرید"وقت برگشتن توی خیابان کنار پاساژ پیاده رو ها شلوغ بود که یک 206 با سرعت می آمد و پسر بچه ای حدود 6 ساله با توپ اش بازی می کرد و مادرش هم با تلفن صحبت می کرد و توپ پسر بچه می افتد وسط خیابان و می رود بگیرد که 206 با سرعت به سمت اش میرفت مهرک از سمت راست خیابان توی پیاده رو می دود و پسر بچه را مثل دروزاه بان های که توپ فوتبال را بغل می کنن آن هم همین طور پسر بچه را بغل می کند و با ملغ خودش را می اندازد کنار جوب و پسر بچه را محکم گرفته بود تا آسیبی نبیند" در همین حین 206 با ترمز فرمان را به خلاف جهت مهرک و پسر بچه می گیرد و به سطل آشغال می زند. مادر پسر بچه با کلی گریه و استرس به سمت مهرک و پسر بچه می رود و پسر بچه گریه شدیدی می کرد" مهرک هم کمی دست و پایش خراشیده شد و 206 هم آسیب جدی ندید فقط سپهر اش کمی کج شد و مردم به راننده 206 گفت: چه خبر آقا! مگه نمی بینی این خیابان

شلوغ سرعت باید کم باشه. مادر پسر بچه کلی از مهرک تشکر کرد. بعد همه با هم رفتن خانه ناهید خیلی خوش حال بود که پسر خوانده اش جان یک نفر را نجات داد و همین طور مثل همه تعجب کرده بود. وقتی آمدن خانه فریبا دختر خوانده و خواهرزاده ناهید از سنود پیغام گذاشته بود. بعد ساسان بهش زنگ زد) و فریبا گفت: من بلخره این ترم را پاست کردم" حالا اول هفته آینده میام ایران. ناهید گوشی گرفت و گفت: بلخره کار خودت را کردی. در این حین لیلا که داشت شیرینی می خورد به مهرک گفت: این خواهر زاده مامان ناهید و خواهر ساسان. مهرک گفت: می شناسم اش " توی بچه گی چند باری باهم بازی کردیم. ساسان که داشت با فریبا حرف می زد ماجرای امروز را گفت و خداحافظی کردن. ساسان به مهرک گفت:خواهرم خیلی دوست داره شما را از نزدیک ببینه. لیلا میگه: با اون آب تابی که تو دادی حتماً فریبا فکر می کنه آقا مهرک ((سوپرمن)). ساسان در جواب اش میگه: شما بیا مسئله های من را حل کن. لیلا میگه: ای بابا من باید مسئله ات را حل کنم"همین ها دکتر مهندس می شن و مردم را به کشتن میدن . در این حین ناهید بچه ها را برای شام صدا می کنه. در حین شام خوردن ناهید از مهرک می پرسه که " راستی مهرک جان اون ور کارت چیه؟ مهرک میگه: ماهان تجارت میکنه و بعضی وقت ها از من طرح خانه می گیره. ساسان میگه: پس توی کار بساز بفروش هستین؟ مهرک میگه: یک چیزی توی این مایع ها. ناهید میگه: تو گفتی بودی دادشت توی لس آنجلس زندگی می کنه ولی تو توی تورنتو تنها برات سخت نیست؟ مهرک میگه: نه" بعد از فوت مامان و بابا ماهان تا چند مدت پیش من ماند و برگشت لس آنجلس البته هر 2 ماه یک بار میاد تورنتو و به من سر میزنه و تماس تلفنی و اینترنتی هم داریم باهم. لیلا از مهرک می پرسه که از کارت راضی هستی؟ مهرک میگه: من از بچه گی عاشق طراحی خانه سازی بودم. ناهید میگه:آره" یادت برات اسباب بازی خانه سازی خریدم؟ مهرک میگه: آره یک چیزهای یادم. بعد شام همه چای می خوردن مهرک رفته بود روی بالکن نشسته بود که ناهید بر اش چای آورد. مهرک تشکر کرد. وقتی مهرک داشت چای

می خورد ناهید با لبخند پر از امید از نیمروخ به مهرک نگاه می کرد و گفت: حیف از اینکه همیشه به آدم ها بفهمانی که چقدر دوست شان داری. مهرک که فکرش جای دیگه بود و گفت: چی؟ ناهید گفت: هیچی جای ات را بخور. (مهرک یک روز کامل می خوابه تا قشنگ خسته گی اش در بره. چهارشنبه حدود ساعت 9 صبح بیدار میشه" کسی خانه نبود. مهرک دوش می گیره" صبحانه می خوره و یک دفتر یادداشت و یک خود کار می گیره و میره بیرون. اون میره به منطقه 6 و میره داخل همون پاساژ شلوغ "که بررسی می کنه و گوش کنار می بینه و در دفترش یادداشت می کنه و بیرون و خیابان های کنار آن پاساژ را بررسی می کنه و توی راه خانه یک نقشه از تهران و یک ساک را می خرد و بعد مهرک میره خانه. نگاهی به غذا می اندازه و پیچ گاز را کم می کنه و نقشه را میزاره توی اتاق و یک خط قرمز دور منطقه 6 می کشه" مهرک هنوز لباس اش را عوض نکرده بود که ناهید با عجله آمد و سلام کرد و رفت توی آشپز خانه.) مهرک گفت: گاز کم کردم. ناهید گفت دست درد نکنه" راستی بیرون بودی؟ مهرک جواب داد: آره" مثل اینکه فردا اون دوستم قرار چند تا از رفقای قدیمی را کنار هم جمع کنه منم دعوت کردن. یک دفع بچه ها هم سر میرسن. ساسان میگه: آقا مهرک یادم رفت خرید ماشین تون را تبریک بگم" حالا کی شیرینی اش را میدین. مهرک گفت: بزودی. فردا شد. ساعت 2 بعد از ظهر مهرک دور منطقه 6 را از توی نقشه یک خط قرمز کشیده بود و رفت اون ساکی که خریده بود را از توی انبار بیرون آورد و با دقت حمل می کرد که یک دفعه ساسان صدا اش کرد و گفت: آقا مهرک دارین میرین؟ مهرک جواب داد: آره با دوستم قرار دارم" چطور مگه؟ ساسان گفت: می خواستم اگه زحمتی نیست مسئله های من را حل کنید. مهرک گفت: بزار شب پیام ببینم چی میشه. ساسان با خودش گفت: ای بابا این هم که ما را پیچوند. مهرک نقشه تهران را از ماشین اش گرفت و گذاشت توی ساک و با تاکسی رفت به همان پاساژ شلوغ با ساک وارد شد" حدود یک ساعت طول کشید تا برسد کم کم داشت پاساژ شلوغ می شد. پاساژ خیلی از روزهای پیش شلوغ تر می شه بخاطره

اینکه پنجشنبه بود. مهرک دفتر یاد داشت اش را که دیروز بررسی های این پاساژ را نوشته بود نگاه می کنه. مهرک می دانست که امروز شلوغ تر بخاطر همین جاهای مثل اتاق پرو و سطل آشغال های که توی پاساژ کنار دیوار هستن و مردم بی توجه از کناراش رد می شوند را انتخاب کرد. ((حتماً از خودتان می پرسید چرا؟! اما از اینجا چیزهای اصلی داستان شروع می شن پس بخوانید تا بفهمید.)) مهرک میرود داخل اتاق پرو به بهانه تعویض لباس از توی جیب اش دینامیت ساعتی در می آورد و سه کنج اتاق پرو زیر موکت "پشت صندلی پنهان میکند. یکی بم در سمت راست شمال پاساژ و یکی دیگه در سمت چپ جنوب پاساژ. و یکی در سطل آشغالی سمت چپ شمالی پاساژ و در یک سطل آشغال دیگه در سمت راست جنوبی پاساژ. کاراش حدود 30 دقیقه طول کشید. مهرک پیداه رفت روی یک تپه که توی یک پارک بود. پارک خلوت بود اون تپه پاساژ و ساختمان های کوچک کنار اش معلوم بودن. منتظره ماند ساعت 4:14 دقیقه بعد از ظهر شده بود "مهرک چشم از ساعت اش بر نمی داشت و یک دفه شمارش را شروع

کرد. 1_2_3_4_5_6_7_8_9_10 بومممممم. به محض اینکه ساعت به 5:15 دقیقه رسید یک دفعه کل پاساژ رفت روی هوا زمین تا چند کیلومتری لرزید و مهرک خوش حال می خندید. تا چند دقیقه بعد آژیر های آتش نشانی و آنبولانس و... صدا های شان در آمد. اما آن ور "توی خانه ناهید داشت ورقه های امتحانی دانش آموز های اش را تصحیح می کرد و ساسان و لیلیا رفته بودن جشن تولید یکی از دوستان شان. ناهید کار اش را تمام کرد که یک دفه تلفن زنگ خورد ناهید گوشی را برداشت "پشت خط یک مرد گفت: منزل خانم ناهید صابری؟ ناهید گفت: خودم هستم! مرد پشت خط گفت: من ماهان فلاکی هستم. ناهید میگه: سلام ماهان جان حالت خوبه؟ ماهان میگه: بله ممنونم "مهرک اونجاست؟ ناهید میگه نه با دوستای قدیمی اش رفته بیرون. ماهان گفت: خاله ناهید شما یک چیزی به مهرک بگین؟ من بهش می گم خانه تورنتو بفروش بیا پیش خودم توی لس آنجلس مگه قبول می کنه. ناهید میگه:

درباره این موضوع به من چیزی نگفت. ماهان میگه: کلاً آدم تو داری "توی طراحی خانه استعداد داره اما فقط عشق دینامیت و انفجار. ناهید میگه: به من گفت عاشق طراحی خانه حتی گفت شما با هم باهم کار می کنین! ماهان گفت: اینکده بعضی وقت ها با هم کار می کنیم درست ولی اینکده مهرک عشق طراحی ساختمان باشه همچین چیزی نیست. (ناهید تعجب می کنه که چرا بعضی چیز ها را مهرک دروغ گفت) ماهان میگه: من زیاد نمی توانم صحبت کنم ولی مهرک آمد بهش بگین یک زنگ به من بزنه. ماهان خداحافظی کرد تا ناهید تلفن را گذاشت دوباره تلفن زنگ خورد" پشت خط ساسان بود که با حراسانی گفت: مامان دیدی چی شد؟ ناهید گفت: چی! چی شد؟ ساسان گفت: ترکیدن بم "توی همان پاساژه که ما خرید کردیم یک دفه لایلا که کنار ساسان نشسته بود گوشی گرفت و به ساسان گفت: چرا بی خودی نگران اش می کنی؟ و به ناهید گفت: مامان ناهید شهر همین جوری شلوغ بود بخاطر بم گذاری حالا شلوغ تر هم شده. ناهید میگه: حالا حال شما خوبه؟ لایلا میگه: آره ما خوبیم فقط یکم دیر تر میایم. بعد قعط کردن. ناهید تلوزیون روشن می کنه و تلوزیون هم درباره اون بم گذاری صحبت می کردن" ناهید که پشت تلفن چیز زیادی نفهمید با نگاه کردن تلوزیون همه چیز را می فهمه و اما بیشتر ناهید توی فکر این بود که چرا مهرک باید دروغ به شان بگه که از طراحی خانه خوشش میاد و هیچ حرفی از علاقه به کار مواد منفجر نزنه. از فکر میاد بیرون بعد چند دقیقه ناهید میره بالا تا اتاق مهرک را مرتب کنه. تخت تمیز می کنه و می خواست کشوی های لباس تمیز کنه که دید قفل" ناهید با خودش فکر کرد شاید یک چیز شخصی باشه که نمی خواد دیگران متوجه بشن اما بعد نگران شد با خودش فکر کرد که نکن این پسر بخاطر علاقه به مواد منفجره توی کشو این چیز ها را گذاشته و میره کلید یدک را میاره و به آرامی کشو را باز میکنه"توی کشو کمی لباس بود اما وقتی دست میکنه چند کاغذ را در میاره که توضیحاتی درباره بم ساعتی داده بود و ته کشو یک کاغذ بزرگتر بود که ناهید اون را در میاره و باز می کنه که می بینه نقشه تهران هست و یک دفه چشمش به یک

خط قرمز که دور منطقه 6 کشیده شد بود میافته" ناهید داشت فکر می کرد که چرا این خط کشیده یک دفه به یاد بمبی که امروز درست در همین منطقه ترکید می افته. یک دفعه بدن اش سرد میشه از ترس می لرزید و نمی دانست چیکار کنه که توی این موقعیت صدای دزد گیر ماشین میاد از پنجره نگاه می کنه و می بینه که مهرک آمد" حول میشه و همه چیز را سر جاش میزاره و میره پایین مهرک داشت یک چیزی را از توی داشپورت ماشین اش بر می داشت که ناهید آمد وقتی مهرک صدای در خانه را شنید با خوش حالی سرش را از ماشین بیرون آورد و چهره رنگ پریده ناهید را دید با نگرانی گفت: چیزی شده؟ ناهید گفت: نه" تو پیاده رفتی؟ مهرک گفت: نصف راه آره. (ناهید هنوز توی شوک بود و نمی توانست باور کنه که یکی از عزیز ترین کس اش یک قاتل یا تروریست باشه.) مهرک یک کم تعجب و شک کرده بود برای همین سرش را کرد توی ماشین و اون داشت دفتر چه اش را که بررسی کرده بود و ساکی که همراه اش بود را داخل ماشین بگذارد وقتی می خواست دفتر چه را داخل داشپورت بگذارد چشمش به اسلحه کمری افتاد می خواست برداره که یک دفه ناهید با عصبانیت و ترس و لرز سر مهرک فریاد کشید و گفت: تو برای چی این کار ها را می کنی؟ مهرک سر اش را بیرون آورد و با تعجب گفت: چه کار های؟ شما چی میگین ماما ناهید؟ ناهید دوباره با صدای لرزان گفت: همین دروغ گفتن هات به ما... مهرک با تعجب میگه: کدوم دروغ ها؟! و ناهید گفت: علاقه داشتن به دینامیت _ با ما آمدن در یک منطقه شلوغ _ خط قرمز کشیدن دور همان منطقه و ترکیدن تا چند ساعت پیش و حالا آمدن تو... مهرک میگه: شما فکر می کنین بم را من گذاشتم؟ و با کمی مکس کردن آرام می خنده. ناهید درون اش یک شک بزرگی افتاد که شاید خیلی زود درباره مهرک فکر کرد که یک دفعه اسلحه از نوک داشپورت میافته و میخوره به کنار صندلی و می افته روی زمین. ناهید وقتی اسلحه را می بینه نتها شک اش برطرف میشه بلکه بیشتر از قبل می ترسه و با صدای لرزان میگه: اون چیه؟ مهرک با پایش اسلحه را می زنه پشت اش تا چیزی معلوم نباشد و میگه: هیچی. ناهید فرار

می کنه و مهرک میگه: صبر کن. مهرک که دیگه فهمید همه چی لو رفته اسلحه را برداشت و خشاب پر را وصل کرد و آمده شلیک. (ناهید در را قفل می کنه و گریه کنان میره توی اتاق اش و در اتاق هم قفل می کنه. اما مهرک که می بینه در خانه را قفل زده " کمی عصبانی میشه در ماشین را قفل می کنه که یک دفه چشمش به نبردبان می خوره که زیر بالکن بود و با نبردبان میره بالا از طریق بالکن میره توی خانه می بینه که در همه اتاق ها باز غیر از اتاق ناهید بسته طرف اش نمیره فقط پیریزه تلفن را می کشه و میره توی اتاق اش لباس را عوض می کنه و اسلحه را پنهان می کنه. بعد چند ساعت " ناهید آرام آرام میاد بیرون چراغ های پذیرای خاموش بودن غیر از آشپزخانه و بوی سرخ کردنی می آمد. اون میره به سمت آشپز خانه می بینه یک کسی سوسیس درست کرده اون چاقو آشپز خانه را می گیره و میره بیرون از آشپزخانه دست اش می لرزید و صورت اش عرق کرده بود که مهرک از توی تاریکی به ناهید با صدای آرام میگه: ترسیدی. ناهید یک حولی می خوره و میگه: چی از جون من می خوای؟ مهرک که روی مبل راحتی پذیرای در تاریکی نشسته بود بلند میشه و میگه: فراموشی. ناهید چاقو را به سمت اش گرفت و با کمی ترس و لرز میگه: اگه فراموش نکنم چی؟ من را می کشی؟ مهرک آرام میاد طرف ناهید و میگه: تو را میکشم؟! احاحا (می خنده) تمام خانواده ات را می کشم. ناهید میگه: برای چی این کار را میکنی؟ از سازمانی دستور می گیری؟ مهرک کمی عصبانی میشه و بلند میگه: من از کسی دستور نمی گیرم و بخاطر پول هم این کارها را نمی کنم. مهرک آرام آرام می آمد نزدیک ناهید " ناهید که چاقو را سمت مهرک گرفت بود گفت: جلو نیا. مهرک و ایستاد و گفت: اگه تو چیزای که امروز دیدی و فهمیدی را فراوش کنی هیچ کس آسیبی نمی بینه. ناهید چاقو را آورد پایین و با گریه گفت: تو بعد از مرگ همسر و پسر عزیز ترین کسم بودی اصلاً انتظار چیزی مثل این را از تو نداشتم. مهرک گفت: توی رویا همیشه حقیقت گمه" _ پاشو یک آبی به دست و صورت خودت بزن تا بچه ها آمدن شک نکنن. ناهید با صدای لرزان میگه: از کجا معلوم سر قولت بمونی

و من نکشی؟ مهرک با یک کشیدن نفس عمیق آرام میگه: البته بهت حق میدم که اعتماد نکنی اما اگر می خواستم این کار را بکنم تو الان زنده نبودی. ناهید دست صورت اش را می شوره در همین لحظه بچه ها میان از جشن تولد دوست شان "خسته روی مبل راحتی می شینن" لایلا میگه: مامان ناهید کجاست؟ مهرک میگه: داره دست صورت اش را می شوره. ساسان میگه: شام چی داریم؟ مهرک میگه: سوسیس. ساسان تعجب می کنه و میگه: مامان ناهید غذای فست فود به ما نمی داد! مهرک میگه: من درست کردم. لایلا میر سمت دشوی ناهید میاد بیرون لایلا می بینه که ناهید پریشان و صورت اش را آب زده میگه: مامان ناهید چی شده؟ ناهید میگه: چیزی نیست کابوس دیدم. ساسان میره حمام و میاد بعد لایلا میره "ساسان که میره لباس اش را عوض کنه و لایلا میره حمام ناهید به مهرک میگه: بعد شام بچه ها رفتن بخوابن تو بیا روی بالکن باهات کاردارم. وقت شام خوری میشه ساسان از ناهید می پرسه که فریبا زنگ نزد؟ ناهید میگه: ها؟چی؟ ساسان دوباره میگه: فریبا زنگ نزد؟ ناهید میگه: نه. لایلا گفت: حواس تان پرته مامان ناهید؟ حتمی بخاطره اون کابوسه هست؟ ناهید میگه: آره. بچه ها شام تمام می کنن و میرن بخوابن. ناهید مهرک را می بره روی بالکن و می شینن روی صندلی ناهید سکوت کرد بوده. مهرک گفت: من آوردین بالا که سکوت تان را نگاه کنم؟ ناهید میگه: درست حسابی بگو چرا این کار را کردی؟ مهرک یک نفس عمیق می کشه و میگه: برای شما مهم هست؟ ناهید کمی عصبانی میشه و میگه: تو حدود 250 نفر را کشتی معلومه که برای من مهم هست "برای چی؟ بخاطر چی؟... مهرک میگه: خیلی خوب شما آرام باشین من بهتان میگم. (و مهرک ادامه میده) ببینین هرکسی ممکنه که از شخصی یا گروهی عغه داشته باشه و بخواد عغه اش را خالی کنه ولی من از یک مردم عغه دارم و این جوری عغدم را خالی کردم. ناهید اشک توی چشمانش جمع شده بود و گفت: می دونی تو با این کارت چقدر آدم بی گناه را کشتی؟ مهرک گفت: کدوم آدم بی گناه؟ کسایی که به هم احترام نمی زارن و هم دیگر را مسخره می کنن یا تو نخ هم دیگه هستن یا اینکه چشم بعد به هم دیگه

دارن و... این ها آدم نیستن تا بخوان بی گناه و گناه کار باشن. ناهید میگه: پس چرا اون بچه را که داشت می رفت زیر ماشین را نجات دادی؟ می دانی چند تا بچه هم سن و سال اون توی پاساژ بودن. مهرک با خون سردی میگه: آره. ناهید میگه: پس چرا اون بچه را نجاتی دادی در صورتی که چند صد نفر را با بم گذاری کشتی؟ مهرک گفت: اینکه چرا اون بچه را نجات دادم خودم هم نمی دونم. ناهید گفت: بازم این کار را می کنی؟ مهرک گفت: اگه تو راز دار خوبی باشی نه. ناهید میگه: ای کاش هیچ وقت تو زندگیم تو را نمی دیدم. (و بعد ناهید بلند میشه و میره بخوابه.) صبح جمعه همه خواب بودن تلفن زنگ می خوره ناهید با خواب آلودگی گوشی بر می داره "پشت خط فریبا بود گفت: من آمد ایران. ناهید تعجب کرده بود "بعد بچه ها را بیدار می کنه که برن پیش وازاش. بچه ها که داشتن صبحانه می خوردن لایلا میگه: آقا مهرک را بیدار نمی کنیم؟ ساسان میگه: آره فریبا پشت خط گفت که خیلی دوست داره هم بازی بچه گی هاش را ببینه. لایلا میگه: البته سوپرمن " جناب عالی. ناهید میگه: نیازی نیست اگه می خواست بیاد خودش می گفت. اونا میرن مهرک بیدار بود بعد میاد صبحانه می خوره و تلوزیون می بینه. تلوزیون درباره بم گذاری صحبت می کنه و میگه: در حال حاضر هیچ دلیل و مدرکی مهمی نیست که بگه این کار گروهک های تروریستی بوده چون در آن حادثه هیچ سیاست مداری و یا شخص مهم برای ترور وجود نداشته اما ماموران آگاهی در حال حاضر این پرونده را در اختیار دارن. ناهید با فریبا و بچه ها از فرودگاه آمدن " وقتی مهرک صدای ماشین را شنید رفت توی اتاق اش و خودش را به خواب زد. آنها آمدن داخل خانه "ساسان حی از خارج می پرسید " فریبا گفت: خسته ام می خوام بخوابم. ناهید گفت: ساسان بزار خواهرت استراحت کنه. لایلا به ساسان گفت: آقا مهرک کجاست؟ ساسان گفت: من که سر سفره صبحانه ندیدم اش! ناهید با اخم گفت: کاری با هاش نداشته باش "حتماً خوابه. ساسان رفت با دوستانش بیرون و لایلا رفت درس بخواند. ناهید داشت آشپزی می کرد روی صندلی نشست و به پنجره آشپزخانه نگاه می کرد و غذا هم روی گاز بود "ناهید حسابی

توی فکر بود که یک دفعه مهرک گفت: غذات نسوزه. ناهید ترسید و از جایش پرید بعد که دید مهرک هست آرام نشست. مهرک گفت: من دارم میرم بیرون. ناهید با کنایه گفت: دیگه می خوای کجا را خراب کنی؟ مهرک گفت: می خوام تا ابد به من تیکه بندازی؟ مهرک ادامه داد: ببین مامان ناهید من واقعاً تو را دوست دارم... ناهید میگه: با این حرف ها نمی توانی نظر من را عوض کنی. مهرک میگه: به هر حال من صادقانه گفتم که تو را دوست دارم حتی بیشتر از پدر و مادرم. ((مهرک این حرف را زد و رفت اما یک دفعه ناهید یادش آمد که پدر و مادر مهرک توی یک انفجار گاز داخل خانه مردن" ناهید با خودش فکر کرد نکند این کار عمداً مهرک کرده باشد باورش سخت بود اما تا اینجا هم خیلی چیزها سخت بود" ناهید پیچ گاز را کم کرد و دوان دوان رفت بیرون و به ((مهرک گفت: و ایستا" ((مهرک که داشت ماشین خودش را روشن می کرد پیاده شد)) و گفت: چیه؟ ناهید گفت: بیا نزدیک تر. مهرک رفت نزدیک ناهید گفت: مدرک داری که ثابت کنه مادر و پدرات توی حادثه مردن. مهرک با تعجب گفت: چی؟ ناهید گفت: همین که گفتم. مهرک گفت: تو فکر می کنی که من پدر و مادرم کشتم. (بعد با کمی مکس زد زیر خنده.) ناهید گفت: دارم جدی حرف می زنم. مهرک با خنده به نشانه آره دست اش را به پایین تکان داد. ناهید ترسید و دست اش لرزید و در چشم هایش اشک جمع شد و گفت: تو دیگه چی هستی؟ مهرک چهره تعجب و ترس و لرز ناهید را می دید بیشتر می خندید و از این کار لذت می برد. ناهید وقتی دید که مهرک از خنده هایش لذت می برد با صدای لرزان گفت: تو بیماری. ناهید دوید و رفت توی خانه و در را هم بست" پشت در نشست و گریه می کرد. وقت شام شد فریبا هنوز خواب بود. مهرک وقتی آمد که ناهید با بچه ها داشت شام می خورد" لیلا گفت: آقا مهرک به موقع آمدین. مهرک گفت: نه ممنونم من سیر هستم. ناهید به مهرک گفت: نخواب تا بعد شام باهات کار دارم. شام خوردن بچه ها میز جمع می کردن که ناهید رفت پیش مهرک. ساسان به لیلا گفت: این دو تا خیلی مشکوک میزن! لیلا گفت: چطور مگه؟ ساسان گفت: دقت کردی یکی دو روز هست که یک

دفعه مامان ناهید ناراحت هست و با مهرک یک جوری. لایلا میگه: مثلاً تو فکر می کنی می خواد سهم اش را از این خانه بفروش؟ ساسان میگه: بعید هم نیست" اول زمین های شمال اش را می فروشی و حالا می خواد اینجا بفروشه و با کلی پول برگرد کانادا. لایلا گفت: نه" بنظر همچین آدمی نمیداد. (اما آن طرف ناهید میره روی بالکن پیش مهرک.) مهرک نشسته بود که یک دفعه ناهید می پرسه: چرا پدر و مادرت را کشتی؟ مهرک با خنده میگه: تو بجای معلمی بهتر بود کار آگاه می شدی. ناهید میگه: جواب من را ندادی؟ مهرک میگه: من کی گفتم که پدر و مادرم را کشتم؟ (و مهرک با خنده ادامه داد) البته زیاد حرف می زدن و مثل سگ و گربه به جون هم می افتادن و عصاب من را خورد می کردن. ناهید آرام گفت: این مثل یک کابوس می مانه. ناهید داشت می رفت که مهرک گفت: این قدر جلوی بچه ها تابلو بازی در نیار" مثل همیشه با من مهربان باش" فهمیدی مثل همشیه. حا حا حا (می خنده). ناهید با ناراحتی از پیش مهرک میره. (حالا من باید شخصیت جدیدی را بنام کار آگاه (سهراب آبدینی) معرفی کنم. حدود 40 سال سن و مجرد از خانواده معمولی. اون و گروه اش را برای این پرونده انتخاب می کنن. صبح شنبه اداره پلیس آگاهی تهران شلوغ خبر نگاران کار آگاه آبدینی وارد اداره می شود و گام های بلند به طرف اتاق رئیس می رود در می زند و رئیس می گوید: بفرماید و آبدینی وارد اتاق می شود احترام می گذارد" رئیس میگه: خیلی خوب توضیح زیادی نمی توان بدهم فقط نکته های مهم را بهت میگم: 1_ همان طور که می دانی این پرونده خیلی سنگین هست و مردم ایران و جهان منتظر هستن تا ببینن این بم گذاری برای چی و کارچه کسی یا کسانی بوده. 2_ تو و بچه های گروه ات نباید درباره این پرونده چیزی به کسی بگویند حتی نزدیک ترین کس تان" چون این دیگه مثل پرونده های قاتلین سریالی نیست. 3_ شما باید با وزارت اعطالات هماهنگ باشین یعنی هر گزارشی را مو به مو به آنها بگویید" هنوز مدرکی پیدا نشده ولی احتمال این هم هست که موضوع به امنیت ملی مربوط باشه. (رئیس ادامه میده) میگه: آبدینی این پرونده سنگین و مهم هست

اگه نمی توانی سریع به من بگو؟ کار آگاه آبدینی با اطمینان میگه: نه ما از پشش بر میایم. کار آگاه آبدینی پرونده را در اختیار می گیره و میره. اون برای گروه اش هم همین توضیح هات را میده و اونا جستجو را شروع می کنن. دوربین های امنیتی کاملاً از بین رفتن و فیلم های قبل از روز حادثه بودن و بررسی شدن اما مورد مشکوکی نداشتن پس باید از مردم پرسش کنن. علی تاری دستیار کار آگاه آبدینی نتیجه میاره. آبدینی میگه: چیزی دستگیرتان شد؟ تاری میگه: نه فعلاً. آبدینی میگه: این پرونده خیلی پیچیده هست" من چند بار مطالعه کردم ولی به سر نخ نخوردیم" اصلاً علت منطقی نمیشه برایش پیدا کرد. تاری میگه: بله متأسفانه مثل پرونده های قبلی که قتل های سریالی بودن نیست" اونا شخص های خواصت جامعه را می کشتن. آبدینی فکر می کرد و یک دفعه گفت: این هم منطقی نیست. تاری میگه: چی قربان؟ آبدینی میگه: همین که مثلاً یک کسی با شخص یا اشخاص خواصت جامعه بد باشه و بخواد این جوری بکشه. تاری تعجب میکنه و میگه: گفتن که شخص سیاسی در قربانیان نبوده! آبدینی میگه: نه" منظورم این هست که مثل قتل های سریالی نمی توانه باشه اما برای اطمینان از خانواده یا باز مانده قربانین پرسش کنید ببینید کسی خصومت خاصی با قربانیان نداشته. تاری میگه: قربان این کار خیلی طول می کشه چون قربانی یکی یا دو نفر بودن در ضمن به فرض اینکه یکی با کسی خصومت داشته باشه چرا این هم آدم بیگناه را می کشه" خیلی راه ها برای تک کشی هست. آبدینی میگه: این را خودم می دانم" تو کاری که بهت گفتم را انجام بده. تاری میگه: بله قربان. (ما میرم سراغ مهرک و ناهید. همه رفتن سر کار" مهرک از اتاق اش آمد بیرون ساعت حدود 10:30 صبح بود رفت دست و صورت اش را شست و آمد داخل آشپز خانه" گاز روشن کرد و چای را دم کرد" یک دفعه فریبا با خمیازه کشیدن گفت: صبحانه چی داریم؟ آمد داخل آشپز خانه مهرک را که دید ترسید و پرسید: شما کی هستین؟ مهرک گفت: حول نکنید من مهرک هستم" همان هم بازی بچه گی. فریبا خندید و گفت: ببخشید من اصلاً شما را نشناختم" آخه خیلی وقت گذشته. مهرک میگه: اشکال نداره. راستی شما

توی سنود تحصیل می کردین؟ فریبا گفت: بله دانشگاه رفتم. مهرک گفت: چه رشته ای؟ فریبا گفت: روان شناسی. (مهرک حواس خودش را جمع کرد چون روانشناسان بهتر می توانن آدم ها را بشناسن.) فریبا گفت: شما چی؟ مهرک گفت: من توی تورنتو زندگی می کنم و... (اما ظهر شد. ناهید سر رسید" مهرک داشت عکس های کودکی اش را به فریبا نشان می داد. مهرک و فریبا به ناهید سلام کردن و ناهید هم همین طور "ناهید زیاد خوشش نیامد که مهرک و فریبا با هم گرم گرفتن. ناهید رفت لباس اش را عوض کند. ساسان و لایلا آمدن. ناهید میز ناهار را چید همه آمدن سر سفره.) مهرک گفت: آخر این هفته می خوام برم. / ساسان و لایلا نگاهی به هم انداختن "چون فکر می کردن مهرک می خواهد سهم اش را از این خانه بگیرد. / ناهید میگه: به داداشت گفتی؟ مهرک میگه: نه "زود تر از این باید می رفتم. لایلا میگه: به شماخوش گذشت. مهرک میگه: بله "خوب بود. (اما بعد از ظهر شد. ما میریم سراغ کار آگاه آبدینی. تاری وارد اتاق آبدینی میشه.) میگه: قربان این نتیجه گزارش بررسی مکان بم گذاری شده هست. آبدینی نگاهی می اندازه و میگه: طرف خیلی حرفه ای بود "قدرت تخریب هم زیاد بوده. آبدینی از تاری می پرسه: پرس و جو به کجا رسید تاری میگه: متأسفانه هنوز سرخی پیدا نکردیم. (آبدینی رفت توی فکر. یک دفعه یک کسی در می زنه و میگه برای آقای تاری روزنامه آوردن. تاری روزنامه را گرفت.) آبدینی به تاری گفت: تو توی این موقیعت روزنامه می خوانی؟! تاری گفت: همیشه نه "فقط روز های چهارشنبه که صفحه حوادث داره. آبدینی گفت: امروز که شنبه! تاری گفت: این یکی از هم کاران گرفتم "فقط هم بخاطر صفحه حوادث. همسر تاری زنگ میزنه به گوشی اش. تاری میره بیرون. (آبدینی بلند می شه که بره به مکان بم گذاری شده وقت پوشیدن کافشن چشم اش به روزنامه صفحه حوادث می خوره یک نگاهی می اندازه "یک دفعه به یک حادثی در یکی از مدارس آمریکا اتفاق افتاده می بینه. حادث این بود که یک پسر نوجوان با اسلحه گرم به هم کلاسی هایش حمله می کنه و این حادثه چند کشته و زخمی می دهد" اما اطرافیان این پسر نوجوانی می گویند: او

خیلی بی آزار و گوشه گیر بوده است "اما پسر نوجوان اعتراف کرده که بخاطر اذیت و خرد کردن شخصیت اش از سمت هم کلاسی هایش کینه گرفته بود و این کینه را این طوری خالی کرد. به فکر ابدینی میرسه که نکنه این پرونده بم گذاری هم این طوری باشه اما این آدم چقدر باید عغده ای شده باشه که بخواهد این همه آدم را بکشد. تاری وارد می شود" وقتی ابدینی را با روزنامه می بیند) میگوید: قربان شما هم علاقه به خواندن روزنامه دارید؟/ اما ابدینی در فکر بود و یک دفعه گفت: تاری من باید برم به پزشک قانونی. تاری میگه: چرا قربان؟! ابدینی میگه: با پزشک روانشناس کار دارم. (و ابدینی میره به پزشک قانونی " دکتر روان شناس را می بینه و سوال را می پرسه) اما پاسخ دکتر این بود که: احتمال اش خیلی کم هست ولی اگر از روان شناس بخواهم بگویم "بعید نیست. ابدینی میگه: شما می توانین رفتار همنچین آدم را به من بگین؟ دکتر میگه: خوب بینید" من توی این 7سالی که کار کردم هم چین موردی را ندیدم" البته دیدم که با خودشان حرف می زدن یا توهم می زدن ولی ندیدم که این طوری بخواهن آدم بکشن آن هم 250 نفر ولی با این حال شما باید دنبال یک پزشک روانشناس با تجربه باشین. ابدینی گفت: شما کسی را می شناسید؟ دکتر گفت: بله" اون استاد من بود که متأسفانه یک ماه پیش فوت کردن./ ابدینی بلند می شه و از دکتر تشکر می کنه و میره. تاری توی اتاق بود که تلفن زنگ می خوره" آقای رئیس پشت خط بود/ میگه: سرگرد ابدینی نیست؟ تاری میگه: نه قربان رفتن دنبال کار این پرونده. رئیس خدا حافظی می کنه و میگه: وقتی سرگرد آمد به من گزارش پیشرفت پرونده را بدهد./ همین که تاری گوشی را قطع کرد ابدینی آمد/ گفت: کی بود؟ تاری میگه: سرهنگ" گزارش پیشرفت پرونده را می خواستن./ ابدینی توی فکر بود/ تاری میگه: قربان چیزی دستگیرتان شد؟ ابدینی میگه: از دکتر روانشناس پزشک قانونی هم نه ولی گفت دنبال یک روانشناس با تجربه بگردین. تاری میگه: قربان دایی من پزشک روانشناس" یک هفته پیش هم از عروسی پسر اش از مونیخ آمده" میخواهید باهاش یک صحبتی کنیم؟ ابدینی میگه: تجربه چند سال داره؟

تاری میگه: حدود 30 سالی می شه. آبدینی گفت: خوب یک ترتیب برای امشب بده. تاری با منمن کردن میگه: قربان راستی آتش من آخر هفته با همسر میرم خرید واس همین... آبدینی میگه: نگران نباش شام به حساب من. (اما میریم سراغ مهرک. بعد از ظهر مهرک با فریبا رفتن بیرون.) ناهید گفت: زود برگردین. فریبا گفت: باشه. فریبا زنگ می زنه به ناهید. میگه: مامان ناهید من و آقا مهرک شام میریم بیرون. / ناهید که اصلاً دوست نداشت که مهرک طرف فریبا برود" اما برای اینکه فریبا بوی نبرد و نترسد پشت تلفن گفت: باشه فقط مراقب خودتان باشین. ساسان از اتاق اش میاد بیرون/ و با خمیازه به ناهید میگه: فریبا کجاست. ناهید میگه: با مهرک رفت بیرون. ساسان عصبانی شد. از آن طرف لایلا از کتاب خانه آمد و گفت: مامان ناهید: شام چی داریم؟ ناهید گفت: ماکارانی. / لایلا چهره اخم کرده ساسان را دید که روی مبل راحتی نشسته بود/ و گفت: آقا مهرک و فریبا کجان؟ ساسان توی فکر بود که/ میگه: رفتن بیرون. لایلا میگه: حالا تو چرا توی فکر هستی؟ ساسان میگه: ولش کن. (اما کار آگاه آبدینی به سرهنگ زنگ می زنه تا گزارش را بدهد.) سرهنگ میگه: به کجا رسیدین آبدینی؟ آبدینی میگه: داریم به یک جا های میرسیم. سرهنگ میگه: وزارت اطلاعات پیگیری می کنه ولی تا اینجا مدرک قانع کننده ای که این کار تروریست ها باشه نرسیدن. سرهنگ ادامه می دهد: حالا بگو دقیقاً به چه چیزی رسیدین؟ آبدینی میگه: قربان من حدث می زنه این کار یک بیمار روانی باشه. سرهنگ با تعجب میگه: خیلی عجیب هست" اما آبدینی این پرونده مثل پرونده های قاتلین سریالی که مشکل روانی دارن نیست" حالا مدرک قانع کننده ای داری؟ آبدینی میگه: من امروز به پزشک قانون رفتم و دکتر متخصص روان شناس را ملاقت کردم و او گفت از بهتر است به یک روانشناس با تجربه بروم" که امشب میروم. سرهنگ میگه: حالا دکتر مورد اطمینان هست؟ آبدینی میگه: بله. سرهنگ میگه: خیلی خوب امید وارم به نتیجه قانع کننده ای برسی. / و خدا حافظی می کنه. اما مهرک و فریبا میرن رستوران سفارش میدن. مهرک می خواست از فریبا خواستگاری کنه اما تردید

داشت چون خیلی زود بود" دست هایش کمی می لرزید. از آن طرف کارا آگاه آبدینی و تاری وارد همان رستورانی که مهرک و فریبا بودند. / مهرک به فریبا گفت: من میرم دشوی الان بر می گردم. مهرک میره دشوی از آن طرف کار آگاه آبدینی به تاری میگه: من برم دستم را بشویم. مهرک توی دشوی بود" کار آگاه آبدینی میاد و میره دشوی "مهرک میاد بیرون دست اش را می شوید و صورت اش را آب می زند" آبدینی می آید بیرون "مهرک دست هایش می لرزید و چند نفس عمیق می کشید. کار آگاه آبدینی به مهرک گفت: حالتون خوب آقا؟ مهرک گفت: بله. کار آگاه آبدینی گفت: استرس دارین. مهرک گفت: می خوام یک چیزی را به یک کسی بگویم ولی تردید دارم که زود باشه. کار آگاه آبدینی گفت: بیشتر روش فکر کنید. مهرک میگه: ممنونم. با دستمال دشویی دست اش را خوش می کند و میرود سر میز پشت سر او هم آبدینی می رود سر میز و به تاری میگه: این دایی تو چی شد؟ یک دفعه از در ورودی دایی تاری میرسد. سلام می کند. تاری میگه: دایی جان ایشان کار آگاه آبدینی هستن" و کار آگاه آبدینی ایشان دایی من آقای دکتر دانی هستن. دکتر میگه: خیلی خوب آقای آبدینی سوالی از من داشتین پرسید. آبدینی میگه: ما روی پرونده بم گذاری کار میکنیم که مربوط به اون پاساژ شلوغ هست "حتماً توی تلوزیون دیدید؟ دکتر دانی میگه: بله در تلوزیون دیدم حادثه دل خراشی بود" حالا من می توانم چه کمکی به شما بکنم. آبدینی میگه: ما سوالی از شما داریم که در مورد رشته روانشناسی هست که شما در این رشته تجربه زیادی دارین. دکتر دانایی میگه: بله سوال شما چیه؟ آبدینی: من حدث می زنم که این کار یک بیمار روانی هست" حالا من می خوام از شما بپرسم که این بیمار روانی چه رفتاری در جامعه می توان داشته باشه؟ دکتر دانی میگه: خوب ببینید من در این 30 سال سابقه کاری چیزی شبیه به این مورد دیدم که مثلاً بچه ای هم کلاسی هایش آن را دست می اندازن و مسخره می کنن بعد اون یک روز با چاقو آشپزخانه به مدرسه میره تا از هم کلاسی هایش انتقام بگیره" از این مورد کم و بیش در این سال ها داشتم. آبدینی میگه: خوب اسم این بیماری چیه؟ دکتر دانی میگه: اسم

خواصتی نداره همان عغده ای شدن اما زیادی. تاری میگه: خوب دایی جان به نظر شما این بم گذاری می تواند کار یک یا چند بیمار روانی باشه؟ دکتر دانی میگه: کار خطر ناکی هست چون بیشتر بیماران روانی آن هم اگر عغده ای باشن احتمال لرزش دست زیاد است چون استرس زیاد دارن و همان طور که می دانید کسانی که بم می گذارن یا از کار می اندازن "باید خون سرد باشن. آبدینی میگه: یعنی به نظر شما این نمی تواند کار یک بیمار روانی باشه؟ دکتر دانی میگه: نه من همچین حرفی را نزدم" من گفتم بیشتر بیماران روانی اما اگر این کار یک بیمار روانی باشد باید یک مورد خواصت باشد که من رداش نمی کنم. آبدینی میگه: شما می توانی کمی از اخلاق همچین بیمارانی را به با بدهید؟ دکتر دانی میگه: البته "من هر کمکی که از دستم بر بیاد انجام می دهم. / اما فریبا و مهرک شام شان را می خورند و می روند. از آن طرف هم کار آگاه آبدینی و تاری از دکتر خداحافظی می کنن و می روند. مهرک و فریبا می آیند" فریبا می رود در اتاق اش ساسان میاد داخل اتاق فریبا و با عصبانیت میگه: تو با این پسره کجا رفتی؟ فریبا میگه: اولین که پسره نه آقا مهرک _ دوم اینکه به تو چه ربطی داره که توی کار خواهر بزرگ ترات دخالت می کنی. / ناهید میاد داخل اتاق فریبا/ و به ساسان و فریبا میگه: چه خبر تان هست؟ ساسان میگه: هیچی. / و از اتاق میره بیرون. / ناهید میگه: با هم جر و بحث کردین؟ فریبا میگه: چیزی نیست. / ناهید میره از اتاق بیرون. ساسان به ناهید میگه: مامان ناهید یک لحظه بیا توی اتاق من باهات کار دارم. ناهید میاد و میگه: چیه؟ ساسان میگه: دوست ندارم فریبا با مهرک این جوری رابطه داشته باشه. ناهید با کمی عصبانیت میگه: چه رابطه ای؟ درضمن این چیزها به تو ربطی نداره "من خودم باهات صحبت می کنم. / ساسان می رود بخوابد. اما فردا صبح می شه همه صبحانه می خورن و می روند. فریبا دیر تر میاد مهرک سر سفره بود چای فریبا ریخت تشکر کرد/ و مهرک گفت: بیرون کار اداره ای دارین؟ فریبا میگه: نه" چند تا از دوست هایم که از توی سوئد با هاشان چت می کردم می خوان من را ببیند. / فریبا میره مهرک می ماند تنها

زنگ می زند به ماهان برادر بزرگ اش. / ماهان میگه: پسر تو کجایی چرا زنگ نمیزنی؟ مهرک میگه: تا چند روز دیگه بر می گردم. ماهان میگه: فروش زمین خوب بود؟ مهرک میگه: آره "نگران نباش. ماهان میگه: با خانه ناهید چیکار کردی می خوای اون سه دونگ را بگیری؟ مهرک میگه: نه "من که بهش احتیاجی ندارم. ماهان میگه: حالا بهت خوش گذشت؟ مهرک میگه: آره " راستی اگه بهت بگم توی یکی از این روز ها می خوام ازدواج کنم تو چی می گی؟ ماهان می خنده و میگه: مثل اینکه بجای زمین عقل ات را فروختی "پسر الان همه می خوان مجرد باشن بعد تو می خوای ازدواج کنی "حالا کی هست؟ مهرک میگه: خواهر زاده مامان ناهید "یادت هست؟ ماهان میگه: همان دختره که تو بچه گی هم بازیت بود؟ مهرک میگه: آره " ولی نمی خوام عجله کنم. ماهان میگه: حالا بیا این ور با هم صحبت می کنیم. بعد خداحافظی می کنن. (اما میریم سراغ کار آگاه آبدینی. دکتر دانی میاد به اداره آبدینی آدرس اتاق اش را می گیرد و در میزند و داخل می شود "بعد از سلام و احوال پرسی "دکتر دانی از آبدینی سوال می کنه " آقای آبدینی این سوال برای من پیش آمد که اصلاً شما چه مدرکی دارید که بگین این بم گذار یا بم گذاران روانی هستن؟ خوب می توانه موضوع سیاسی باشه؟ البته اگه ناراحت نشین. آبدینی میگه: نه اشکال نداره " اما اینکه من از کجا به سرام زد این بود که من روی پرونده های سریالی کار می کردم و اکثر قاتلین سریالی مشکل روانی داشتن و یک مورد دیگر این بود که اصلاً تا حالا مدرک مورد نظری که ثابت کنه این بم گذاری به تروریست ها ربط داره یافت نشده. دکتر دانی میگه: این جور که معلومه شما هم از رشته روانشناسی خوب می دانید!. آبدینی میگه: ممنونم " البته شما دکتر هستین و سابقه زیادی هم دارین اما از این ها بگذریم ما باید رفتار و کرداری که ممکن این بم گذار یا بم گذارها داشته باشن را روی کاغذ بنویسیم. آبدینی میگه: این علی ما کجاست؟ آبدینی میگه: تاری؟ اون رفته دنبال یک از متخصص انفجار را برای ما بیاره. دکتر دانی میگه: این طور که معلوم هست شما دارین یک گروه درست می کنین. آبدینی میگه: تغریباً یک هم

چین چیزی.) / اما میریم سراغ مهرک. ظهر میشه همه ناچار می خورند/ و ناهید به فریبا میگه: بیا کارات دارم. فریبا میاد توی پذیرای روی موبل می شیند ناهید به فریبا میگه: دیگه با مهرک این قدر صمیمی نباش. فریبا میگه: باز هم ساسان دخالت کرد می دانم با هاش چه کار کنم. ناهید میگه: نه "ربطی به اون نداره این را من بهت می گم. فریبا با تعجب به ناهید میگه: خوب چرا؟! ناهید میگه: عزیزم من تجربه دارم اینکه می گم بخاطر خودت هست./ ناهید بلند میشه و میره اما فریبا میره توی فکر و کلی به چرا های که در ذهن اش میاید فکر می کنه./ فریبا میره پیش لایلا از اون سوال می کنه که چرا ناهید با مهرک بد شده؟! لایلا میگه: هنوز معلوم نیست اما مامان ناهید آقا مهرک را خیلی دوست داشت ولی نمی دونم که یک دفع چی شد!" راست اش من و ساسان فکر می کردیم سر 3 دونگ این خانه هست اما آقا مهرک می خواد آخر این هفته برود و خبری هم از فروش سهم اش از این خانه نبود./ فریبا با گفته های لایلا بدتر گیج و سوالات بیشتری در ذهن اش به وجود آمد. فریبا رفت سراغ خود مهرک./ در اتاق مهرک را زد و گفت: اجازه هست پیام داخل؟ مهرک میگه: بفرماید./ فریبا می شینه/ و فریبا به مهرک میگه: چرا مامان ناهید با شما بد هست" قبلاً که از شما تعریف می کرد عین پسر واقعی دوستان داشت ولی حالا با شما سرد شده؟! مهرک میگه: واجب که شما بدونید؟ فریبا میگه: خوب بله" حالا چی هست؟ /مهرک یک نفس عمیق کشید/ و گفت: مامان ناهید می خواد من اینجا بمانم ولی ماهان می خواد من پیش اون بمانم واس همین مامان ناهید و ماهان پشت تلفن جر بحث کردن... فریبا میگه: خوب این چه ربطی داره که مامان ناهید با شما بد بشه؟! مهرک با قیافه مضلومانه میگه: خوب راستش مامان ناهید گفت یا اون باید انتخاب کنم یا برادرم ماهان. فریبا خیلی عصبانی شد و بلند شد و گفت: مامان ناهید حق نداره که با شما این کار را بکنه" من میرم با هاش صحبت کنم. مهرک باز هم با قیافه مضلومانه گفت: نه فریبا خانوم چیزی بهش نگین. فریبا که خیلی عصبانی بود گفت: برای چی؟ بلخره که باید یک جوابی بهش بدین" من نمیزارم که این جور ی با شما برخورد

کنه. مهرک گفت: خواهش می‌کنم بهش چیزی نگوین. فریبا میگه: اما آقا مهرک... مهرک میگه: ازتون خواهش کردم. / فریبا کمی نفس عمیق می‌کشد و از عصبانیت اش کم میشه. / فریبا به مهرک میگه: من دیگه میرم به اتاق ام کمی استراحت کنم. مهرک میگه: فریبا خانوم بین خودمون می‌مونه دیگه؟ فریبا میگه: باشه. (وقتی فریبا از اتاق می‌رود بیرون مهرک یک خنده آرام و لذت بخشی می‌کند چون دیگه فهمید که چطوری نظر فریبا را جلب کند و ناهید را بد کند. اما کار آگاه آبدینی و دکتر دانی اون با هم ناحار می‌خورند بعد تاروی زنگ میزنه به آبدینی) و آبدینی میگه: تاروی کجایی؟! تاروی میگه: قربان ما ناحار خوردیم داریم میریم اون مکانی که بم گذاری شده "شما هم بیان اونجا. آبدینی میگه: باشه ما حرکت می‌کنیم. / آبدینی و دکتر دانی میرن آنجایی که بم گذاری شده بود. تاروی و متخصص انفجار آنجا ایستاده بودن "آبدینی تاروی را صدا میزند و تاروی و متخصص انفجار به سمت آنها میروند. تاروی میگه: معرفی می‌کنم متخصص انفجار آقای پیمانی. آبدینی میگه: من کار آگاه آبدینی هستم و ایشان هم دکتر روان پزشک آقای دانی هستن. آبدینی به تاروی میگه: خوب چیزی پیدا کردین؟ تاروی میگه: چیزی که نه فقط آقای پیمانی میگن این می‌توان کار یک نفر هم باشه. دکتر دانی میگه: خوب آقای پیمانی به نظر شما این می‌توانه کار یک آماتور باشه؟ پیمانی میگه: نه اصلاً هرکسی بود حرفه ای بود و با برنامه این کار را انجام داد. آبدینی میگه: یعنی چند ماه این ساختمان را زیر نظر گرفته بود؟ پیمانی میگه: نه " نمی‌شه گفت چند ماه" فقط کافی نقاط حساس ساختمان را پیدا کنیم البته به آقای تاروی هم گفتم که این ساختمان را با روش تخریب نابود کردن و این هم انسان کشته داد. آبدینی به پیمانی میگه: به نظر شما چقدر دینامیت می‌خواست تا این ساختمان را تخریب کنه؟ پیمانی گفت: نمی‌شه دقیق گفت اما باید زیاد باشد "راستی چرا از فیلم های دوربین مدار بسته کمک نمی‌گیرین؟ تاروی گفت: دوربین های مدار بسته هم مثل ساختمان قدیمی بودن و بخاطر همین با این انفجار بزرگ تمام فیلم های ضبط شده روز حادثه سوخت. آبدینی میگه: من باید دوباره اون فیلم های قبل از

روز حادثه را دوباره ببینم. (اما میریم سراغ مهرک نزدیک غروب بود" فریبا و لیلا میره کتاب خانه و ساسان هم میره با دوستانش بیرون. ناهید می ماند و مهرک. مهرک در پذیرای داشت اسلحه کمربندش را تمیز می کرد" برق ها خاموش بود ناهید آمد و برق ها را روشن کرد) مهرک گفت: خاموش کن. ناهید میگه: از تاریکی خوشم نمیاد. مهرک میگه: توی روشنایی هم آدم ها می میرند یا کشته میشن. ناهید میگه: سعی نکن با این چیز ها من را بترسانی. مهرک میگه: من بعضی وقت ها هشدارم می دم" رفتار تو جلوی بچه ها خیلی تابلوهست یک کم بامن مثل قبل باش. ناهید میگه: این دفعه من باید به تو هشدار بدم"دیگه اینقدر با فریبا صمیمی نباش. مهرک میگه: تو کی هستی که دستور می دی" من و فریبا بزرگ شدیم و خوب و بد را از هم تشخیص می دیم. ناهید میگه: بله"کشتن آدم های بی گناه هم کار خوبه دیگه" درضمن فریبا نمی تونه فرق یک انسان عادی و یک قاتل جانی را تشخیص بده. مهرک میگه: حالا تو می خواهی چیکار کنی مثلاً؟ ناهید میگه: اگه این کار را ادامه بدی من هم تو را از این خانه می ندازم بیرون. (مهرک عصبانی میشه و دست هاش می لرزه. ناهید بر میگردد"مهرک لوله خفه کن را به اسلحه وسل می کنه و خشاب را به اسلحه وسل میکنه و بالش مبل راحتی را می گیره و میره سمت ناهید بالش روی دهن ناهید میزارد و اون را تکیه می دهد به دیوار و اسلحه را می گذارد زیر گلوی ناهید) و میگه: ببین عجزه تو دیگه داری میری روی عصابم" اونی که به قول تو آدم های بی گناه کشته پس بدون کشتن یک عجوی مثل تو کاری واس اش نداره" فهمیدی چی گفتم؟! // مهرک بالش را از روی دهان ناهید و اسلحه را از زیر گلوی اش بر می داره. ناهید صورت اش قرمز شده بود بعد آرام گریه می کنه. حدود یک ساعت بعد فریبا و لیلا بر می گردن. // ناهید به فریبا میگه: به ساسان زنگ بزن ببین چرا این قدر دیر کرد. فریبا به ساسان زنگ می زند و ساسان میگه: توی راه هستم" شام منتظر من نمونید. / وقت شام فریبا ناراحتی و عصبانیت ناهید را می بینه و قیافه ناراحت مهرک را" فریبا تصمیم می گیره که بعد شام با ناهید حرف بزنه. شام تمام می شه و وقت

جمع کردن/ فریبا به ناهید میگه: بعد جمع کردن سفر با شما کار دارم./ سفره جمع میشه و ناهید میاد رو مبل پذیرای رو به روی فریبا می شینه. فریبا از مهرک و لیلا می خواد که تنها شان بگذارند" لیلا و مهرک می روند در اتاق شان و فریبا شروع می کنه./ مامان ناهید من می دونم که چرا شما با مهرک مشکل دارین. ناهید با تعجب میگه: تو از کجا فهمیدی؟! فریبا میگه: مهم نیست که من از کجا فهمیدم" مهم اینکه شما نباید با مهرک بیچاره این طوری برخورد کنین... ناهید میگه: تو چی داری؟! فریبا میگه: دیگه پنهان کاری بسته مامان ناهید" من می دونم که شما برای اینکه مهرک اینجا بماند" با برادر اش ماهان بحث کردین و از مهرک خواستین که یک کدوم را انتخاب کنه. ناهید از روی مبل بلند میشه تعجب و عصبانی" میگه: این چرت و پرت ها را کی به تو گفته؟! فریبا مهرک را صدا می زنه و مهرک میاد توی پذیرایی. فریبا میگه: آقا مهرک به من گفتن. ناهید سر مهرک فریاد میزنه و میگه: تو این چرت و پرت ها را گفتی؟! مهرک الکی سر اش را پایین می آورد و دست های اش را می فشارد" فریبا وقتی فریاد زدن ناهید و مظلوم نمایی مهرک را می بیند از روی مبل بلند می شود و به مهرک میگه: آقا مهرک نترسین حرف تان را بزنین" نترسین... مهرک عمداً با لوک نت زبان میگه: بله مامان ناهید. فریبا به ناهید میگه: اصلاً کار شما درست نبود مامان ناهید. / ناهید که هم تعجب و هم عصبانی و گیج شده بود" بلند فریاد زد و انگشت اشاره اش را طرف مهرک کرد/ و گفت: اون یک قاتل هست. فریبا اول تعجب کرد ولی وقتی چهره مظلومانه مهرک را دید به ناهید گفت: مامان ناهید شما دارین بخاطر تبرئه کردن خودتان به آقا مهرک توهمت قتل می زنید" اون هم به آقا مهرک که خیلی پسر مظلومی هست" اون اینقدر می ترسید از شما که جرعت گفتن حقیقت را نداشت و بعد از گفتن هم از من خواهش کرد که به شما نگم ولی باید می گفتم تا شما از مظلوم بودن اون سوء استفاده نکنید./ ناهید کوپ کرده بود که چطوری مهرک این دروغ را گفت و از همه عجیب تر اینکه چطوری فریبا گول حرف های مهرک را خورد. ناهید به خودش میاد/ و به فریبا میگه: این چیزها به تو

ربطی نداره درضمن تو نمی توانی از من سوال جواب کنی. فریبا میگه: من طرف حق را گرفتم. ناهید میگه: تو هیچی درباره مهرک نمی دانی. فریبا میگه: اتفاقاً من خیلی چیز ها درباره آقا مهرک فهمیدم. ناهید میگه: اون نباید توی خانه من بماند. فریبا مکس می کنه و میگه: فکر نمی کردم که همچین آدمی باشین. ناهید میگه: منظورت چیه؟ فریبا میگه: کلید اون آپارتمان را بدین ما بریم. ناهید میگه: ما بریم؟! فریبا میگه: من مثل شما مهمونم را تنها نمی گذارم "باهاش میرم. ناهید عصبانی میشه و سر فریبا فریاد می زنه میگه: تو هیچ جایی نمیری. فریبا میگه: کلید کجاست؟ لایلا از اتاق اش آمده بود بیرون و به فریبا گفت: توی اتاق مامان ناهید کشوی اولی. فریبا به مهرک میگه: شما وسایل تان را جمع کنید. // فریبا کلید می گیره وسایل را جمع می کنه و با ماشین مهرک میرن. فریبا داشت لباس هایش را جمع می کرد لایلا میره که باهاش حرف بزنه "ناهید با عصبانیت به مهرک // میگه: آخر کار خودت را کردی. مهرک میگه: من کاری نکردم. مهرک دوباره میگه: بای بای. // مهرک و فریبا رفتن. نیم ساعت بعد ساسان میاد "چهره ناهید را می بینه و به لایلا // میگه: چیه شده؟! مهرک و فریبا کجان؟! (لایلا همه چیز را برای ساسان توضیح میده " ساسان عصبانی میشه و می خواست بره به آپارتمان که ناهید نمیزاره. اما صبح می شه و ما میریم سراغ کار آگاه آبدینی. کار آگاه آبدینی با دکتر دانی صحبت می کرد که یک دفعه تلفن زنگ زد. جناب سرهنگ پشت خط بود از آبدینی سوال کرد به جایی رسیدین؟ آبدینی میگه: بله به یک جایی رسیدیم. سرهنگ میگه: با وزارت اطلاعات جلسه داشتیم "راست اش از حدث تو استقبالی نکردن. آبدینی میگه: یعنی اونا اصلاً به این حدث که کار یک روانی باشه فکر نمی کنن؟ سرهنگ میگه: خوب این یک حدث با درصد پایین هست. آبدینی میگه: خوب اون ها به چیزی رسیدن؟ سرهنگ میگه: بطور کامل نه" البته یکی از سابقه داره اش این حدث تو را رد نکرد اما تو باید مدرک مناسبی برای واقیعت بودن این حدث پیدا کنی. آبدینی میگه: اگه کار چند نفر باشه زود تر لو میرن" و اگر کار یک نفر باشه کمی طول می کشه. سرهنگ میگه: به

هر حال پرونده سنگینی هست" امیدوارم موفق باشی.)) اما میریم سراغ ناهید. ناهید صبح مرخسی می گیره که بره پیش فریبا اون دم در آپارتمان منتظر می مانه تا مهرک بره بیرون مهرک میره بیرون و ناهید میره زنگ آپارتمان را میزنه فریبا در را باز می کنه" ناهید میاد داخل آپارتمان و میره پیش فریبا)) فریبا میگه: مامان ناهید اگه می خواین داد و فریاد بزنید بهتر از اینجا برین چون این خانه مال من و ساسان هست. ناهید میگه: نه" نیامدم داد بزنم و از اینجا بیرونت کنم. فریبا میگه: بیان داخل" خوب اینجا مثل انبار هست کمی مرتب اش کردیم ولی خیلی کار داره" حالا شما حرف تون را بگین. ناهید میگه: تو چیزی درباره اون انفجار شنیدی؟ فریبا میگه: همون پاساژ توی منطقه 6؟ ناهید میگه: آره همون. فریبا میگه: آره شبکه های اون طرف هم نشان می دادن" خوب حالا که چی؟ ناهید میگه: می دانی اون کار چه کسی بود؟ فریبا با تعجب میگه: خوب چه کسی؟ ناهید میگه: مهرک.// فریبا تعجب و مکس میکنه و بعد میزنه زیر خنده.// ناهید میگه: می دانم باوراش سخت هست اما متأسفانه حقیقت. فریبا میگه: این خیلی مسخره" شما دارین به یک آدمی که جرعت حقیقت گفتن و از خودش دفاع کردن را نداره این تهمت بزرگ را میرنید! اصلاً شما مدرک دارین؟ ناهید میگه: اون تا الان همه را نابود کرده. فریبا میگه: متأسفم من حرف شما را باور نمی کنم. ناهید نفس عمیقی می کشه و میگه: من نگرانتم" مادر و پدرت تو را دست من سپرده بودن" مواظب خودت باش. فریبا دست ناهید را می گیره و میگه: شما در حق من مادری و پدیری کردین و من از شما خیلی ممنونم" اما از من نخواین طرف حق را نگیرم.// ناهید دست اش را از دست فریبا می کشه و خدا حافظی میکنه. بعد فریبا مهرک با خوراکی میاد. مهرک دو تا لیوان چای را می بینه. // مهرک میگه: کسی آمده بود؟ فریبا میگه: آره" مامان ناهید بود. مهرک میگه: چی می گفت؟ فریبا میگه: می گفت شما قاتلین خلاصه از این چرت و پرت ها.)) مهرک با خودش فکر کرد که دیگه باید کار ناهید را تمام کنه. فریبا ناچار درست کرد و بعد از ناچار فریبا رفت استراحت کنه اما مهرک رفت سراغ اسلحه داشت خشاب را

پر می کرد که یکی از گلوله ها افتاد و رفت زیر وسایل ها مهرک رفت زیر وسایل ها را که بگرده یک دفع فریبا صدا کرد و مهرک رفت اسلحه را پنهان کرد.) فریبا آمد و گفت: آقا مهرک چی شده؟ مهرک گفت: چیزی نیست خودکارم که یادگاری پدرم بود افتاد زیر وسایل. فریبا گفت: زیر این یخچال قدیمی؟ مهرک گفت: دقیق ندیدم" حالا شما زحمت نکشین خودم پیداش می کنم. فریبا گفت: دیگه باید از فردا یا پس فردا اینجا را حسابی مرتب کنیم. ((مهرک که دیگه به گشتن ادامه نمی ده"میره استراحت کنه خواب اش می گیره و فریبا میره که چایی دم کنه بعد میره کنار وسایل را با جارو تمیز کنه که یک دفعه یک چیزی کنج دیوار کنار یک کمود قل خورد" فریبا فکر کرد شاید خودکار مهرک باشه با ضرب و زور با دست می گیره بعد می بینه که یک گلوله هست تعجب می کنه رنگ صورت اش تغییر می کنه و یاد حرف های ناهید می افته و اما او با اون خجالت و ترسیدنی که از مهرک دید با خودش فکر می کنه که شاید این کار ناهید باشد و خیلی عصبانی شد اما مهرک را از خواب بیدار نکرد" گلوله را گرفت و گذاشت داخل کیف اش و کتری را خاموش می کنه بعد خودش رفت به خانه ناهید. مهرک بیدار میشه می بینه فریبا نیست و مهرک از این نبود فریبا تعجب کرد اما به فکر اش نمی رسید که فریبا چیزی پیدا کرده باشه اما مهرک می بینه که حالا فریبا نیست به دنبال گلوله می گرده و زیر وسایل ها را می گرده ولی چیزی پیدا نمی کنه. اسلحه را برمی داره "خشاب پر را وسل می کنه و لوله خفه کن را وسل می کنه بعد میره سراغ ناهید. اما فریبا رسید به خانه ناهید زنگ زد ناهید در را باز کرد وقتی چهره عصبانی فریبا را دید تعجب کرد.) ناهید به فریبا گفت: چی شده؟! فریبا با عصبانیت گفت: بریم داخل.// فریبا و ناهید روی مبل نشستن فریبا از کیف اش گلوله را بیرون آورد// و گفت: امروز دیدم مهرک داره دنبال خودکار اش میگرده که زیر وسایل افتاد" بعد از اینکه خوابید من رفتم یک کمی گوشه کنار خانه را تمیز کنم که این گلوله را پیدا کردم. فریبا با عصبانیت به ناهید میگه: ماما ناهید یعنی این قدر با مهرک بد هستین که گلوله توی آپارتمان می اندازین که من فکر

کنم مهرک یک قاتل؟ ناهید با تعجب میگه: این چرت و پرت ها چیه که میگی دختر؟! فریبا میگه: تا کی می خواین این دروغ ها را سر هم کنید؟ ناهید میگه: من به تو دروغ نگفتم. فریبا میگه: حرف تون غیر منطقی دیگه" خود تون دیدین که چه طوری جلوی شما سر پایین آورد و جرعت حقیقت گفتن را نداشت. ناهید میگه: چه حقیقتی دختر" اون به تو دروغ گفته. فریبا میگه: این طوری همه را از خودتون میرونین. // ناهید فکری به ذهن اش میرسه و به فریبا پیشنهاد می ده که فریبا اینجا پنهان بشه و خود ناهید مهرک را بیاره اینجا و حقیقت را روشن کند. تلفن فریبا زنگ می خوره" مهرک پشت خط بود. فریبا که اطمینان داشت به مهرک " قبول می کنه// ناهید میگه: جواب بده دیگه" بذار حقیقت را روشن بشه. // فریبا جواب میده. // مهرک از پشت خط میگه: فریبا خانوم شما یک دفعه کجا رفتین نگران شدم؟ فریبا میگه: رفتم کتاب خانه. مهرک میگه: من میرم پیش یکی از دوستان قدیمی ام کلید را دادم به آقا رحیمی مدیر آپارتمان. فریبا میگه: باشه" فقط مامان ناهید به من زنگ زد و گفت یک سر برین پیش اش. مهرک میگه: باشه" حالا چرا به تلفن همراه ام زنگ نزد؟ فریبا میگه: گفت تلفن تان خاموش بود. مهرک میگه: آره وقت خواب خاموش اش کردم. خداحافظی می کنه. ناهید میگه: چی می گفت؟ فریبا میگه: داشت می رفت پیش یکی از دوستان اش. فریبا به ناهید میگه: حالا باید چیکار کنیم. ناهید میگه: حالا تو برو کفش ات را پنهان کن. // فریبا کفش اش را میاره داخل و مهرک میرسه. مهرک اسلحه را پشت کمرش زیر کافشن پنهان می کنه و میره به سمت در ناهید// فریبا میگه: چقدر زود رسید. ناهید میگه: برو پنهان شو دیگه. // فریبا میره پنهان میشه و ناهید در را باز می کنه مهرک داخل خانه میشه. // مهرک میگه: فریبا زنگ زد گفت با من کار دارین. ناهید میگه: بله. مهرک میگه: خوب" چه کار دارین؟ ناهید میگه: اولین که فریبا را گول زد _ دوم اینکه من را به چشم همه بد کردی _ سومین اینکه الان داری با فریبا زندگی می کنی. مهرک میگه: خوب که چیه؟ ناهید میگه: یادت به من گفتمی که قاتلی که 250 نفر بکشه دیگه کشتن یک عجزه که بر اش کاری نداره" پس نباید

کشتن یک دختر معصوم هم برایش کاری داشته باشه. مهرک میگه: اتفاقاً به نکته خوبی اشاره کردی " این چرت و پرت ها چی بود که امروز صبح به فریبا گفتی؟ ناهید میگه: من حقیقت را گفتم. // مهرک یک نگاهی به دست های ناهید می اندازد که یک وقت ضبط صوت نداشته باشد و یک نگاهی به اطراف اما چیزی نمی یابد // ناهید میگه: از من و عزیزانم دوری کن " این دیگه هشدار آخره "من دیگه خسته شدم. مهرک میگه: اتفاقاً من هم خسته شدم " دیگه باید تمام اش کنم. // مهرک اسلحه را از پشت اش بیرون می آورد و به سمت ناهید می گیرد // اما ناهید می گوید: می خوام من را بکشی چند لحظه صبر کن. مهرک میگه: صبوری وجود نداره. // یک دفعه فریبا میاد جلوی ناهید و وقتی اسلحه را در دست مهرک می بینه که به سمت ناهید گرفته بود از تعجب خشک اش می زنه و مهرک هم از تعجب خشک اش زد. در چشم های فریبا اشک جمع میشه // و فریبا میگه: من از شما این انتظار را نداشتم آقا مهرک " من فکر می کردم توی این گرگ و لاشخور ها شما یک آدم واقعی هستین. مهرک یک نفس عمیق می کشه و میگه: منم یک زمانی آدم واقعی بودم " خیلی خوب حالا هر دو تان را می کشم. // مهرک به سمت فریبا شلیک می کنه ولی ناهید فریبا را بقل می کنه و باهم می افتن زمین و گلوله از کنار شان رد می شه "همین که مهرک گلوله دومی را شلیک کنه ناهید دست فریبا را می گیره و به در پشتی که به انبار وصل بود دوان دوان می بره بعد در را قفل می کنه مهرک که می بینه در قفل هست میره لگد به در میزنه اما قفل نمی شکنه در این زمان فریبا قفل در انباری که به حیاط راه داشت را باز می کنه // و ناهید به پلیس زنگ می زنه و با ترس و استرس میگه: اداره پلیس؟ پشت خط میگه: بله بفرمایید؟ ناهید میگه: اون بم گذاری که چند روز پیش انجام شد الان بم گذارش اینجاست. پشت خط میگه: شما خون سردی خودتون را حفظ کنید و آدرس بدین. // ناهید آدرس را میدهد و مهرک با شلیک گلوله به قفل " قفل را می شکنه. در این زمان ناهید دست فریبا را می گیرد و با دویدن به سمت دری که رو به حیاط راه داشت می رود اما فریبا می افتد // ناهید به فریبا میگه: دست را بده. فریبا میگه:

مامان ناهید مراقب باش. // مهرک به سمت ناهید شلیک می کنه اما ناهید سر اش را میارد پایین و تیر به دیوار بر خورد می کنه. ناهید میره بیرون و در را قفل می کنه اما فریبا داخل انبار می ماند. // مهرک اصلحه را به سمت فریبا می گیره و میگه: به پلیس زنگ زدی؟ فریبا گریه می کنه بعد مهرک عصبانی می شه و با فریاد میگه: لامصب جواب منو بده" به پلیس زنگ زدین؟ فریبا که ترسیده بود و گریه می کرد گفت: آره. // مهرک از توی وسایل انبار یک جلیقه بیرون میاره و می پوشه فریبا را به داخل خانه برد و روی مبل نشاند و اصلحه را به طرف اش گرفت // و با فریاد گفت: تکون بخوری مغزتو می تر کونم. فریبا با گریه و ترس گفت: پس چرا منو نمی کشی؟ مهرک با آرامی گفت: باید صبر کنیم تا پلیس ها بیان. ((اما کار آگاه آبدینی که مشغول بررسی کردن پرونده بود و به چیز جدیدی هم نمی رسید که یک دفعه به او زنگ زدن و خبر دادن یک شخصی به پلیس زنگ زده و گفته که شخصی که در بم گذاری دست داشته اینجاست و آبدینی سریع لباس می پوشد و به تازی میگه: به دکتر دانی و مهندس پیمانی خبر بده که خودشون را برسانند. همه پلیس ها با نیرو ویژه به سمت خانه ناهید میرن. وقتی می رسن ناهید که یک گوشه پنهان شده بود میاد جلوی ماشین پلیس بعد با ترس و استرس میگه که توی خانه یک نفر را گروگان گرفته. پلیس ها به ناهید میگن شما آرام باشید و کامل از اول توضیح بدید)) ناهید همه چیز را درباره مهرک میگه: اون یک پسر 27 یا 28 ساله هست. پلیس ها میگن: اون هم دستی هم داشته؟ ناهید میگه: تا اونجایی که من می دونم نه. پلیس ها میگن: اون شخص بم گذار چه نسبتی داره با شما؟ ناهید میگه: از دوست تان قدیمی بوده. پلیس ها میگن: اونیه که گروگان گرفته کیه؟ ناهید میگه: اون خواهر زاده من هست" یک دختر حدوده 27 ساله است. پلیس ها میگن: متشکریم خانوم. ناهید میگه: اینو نگفتم که اون یک بیمار روانی هست. // پلیس ها حرف های ناهید را یاد داشت می کنن و یک دفعه کار آگاه آبدینی سر میرسه // و کارت خودش را بیرون میاره و نشان میده. بعد از پلیس ها می پرسه: موقیعت چطوری؟ اونا میگن: ما دور خانه را محاصره کردیم.

آبدینی میگه: تک تیر انداز هم دارین؟ اونا میگن: بله. آبدینی میگه: مستقرشان کنید بعد آبدینی میگه: کی داخل خانه هست؟ پلیس ها گفته های ناهید که در برگه ای نوشته شده بود را به آبدینی میدن. آبدینی میگه: اون خانم که این حرف ها را زد کجاست؟ پلیس ها آبدینی را پیش ناهید می برن. آبدینی میگه: کارآگاه آبدینی هستم از اداره آگاهی و مسئول پرونده. آبدینی از ناهید سوال می کنه و میگه: اون شخص بم گذار دقیقاً چه نسبتی با شما داره؟ ناهید میگه: من پدر و مادرش را از زمانی که اون کودک بود می شناختم آن قد نزدیک بودیم که پدر اش سه دونگ این خانه را به نام ما زد. آبدینی به ناهید میگه: شما گفته بودین که اون یک بیمار روانی؟ ناهید میگه: بله " به هم کارانتان گفتم " اون یک روانی هست اون به پدر و مادرش رحم نکرده. آبدینی با تعجب میگه: یعنی پدر و مادر اش را کشت؟ ناهید میگه: بله. اون ها در کانادا زندگی می کردن و مهرک مادر و پدرش را در یک انفجار گاز که خودش در آن دست داشته بود مادر و پدر اش را کشت طوری که به نظر برسد اون یک حادثه ناگهانی بوده. // اما مهرک در خانه با فریبا بود که یک دفعه صدای بالگرد می آید. // مهرک به فریبا میگه: برو پرده ها را بکش " بجوم. فریبا پرده ها را می کشد و می آید سر جایش می شیند. فریبا با ترس و با حق حق از مهرک می پرسد: چرا مردم را می کشی؟ مهرک گفت: چون مردم من را کشتن. //

مهرک اصلحه را میزار روی سر فریبا و با هم از خانه خارج می شوند. آبدینی به تک تیر انداز ها میگه: تا من نگفتم شلیک نکنید. مهرک فریبا را میاره سمت ماشین اش. // به فریبا میگه: رانندگی بلدی؟ فریبا با ترس میگه: آره. // مهرک فریبا را در پشت فرمان می نشاند و خودش در صندلی شاگرد // و گفت: برو. فریبا گفت: کجا؟ مهرک گفت: برو بهت میگم. // آبدینی و پلیس ها به دنبال آن می روند. مهرک و فریبا به مرکز شهر یک جای شلوغ میرسن. // مهرک به فریبا میگه: نگهدار. فریبا ماشین را نگه میداره. مهرک میگه: برو پایین. فریبا با ترس و استرس میگه: می خوام چیکار کنی؟ مهرک با فریاد میگه: گفتم برو پایین. ((فریبا میره. مهرک میره توی سوپر مارکت اصلحه را پنهان می کنه و

به جنس ها نگاه میکنه. پلیس ها سر می رسن و همه جا را محاصره می کنند مغاز دار ترسید و آرام خوابید زمین. مهرک از مغازه بیرون آمد. پلیس ها مردم را متفرق می کنن.)) آبدینی گفت: تک تیر انداز ها مستقر بشن و تا من نگفتم شلیک نکنن. // مهرک از زیرکافشن اش یک کنترل که یک سیم از جلیقه به آن کنترل وصل بود بیرون می آورد. پیمانی از طریق دوربین اون کنترل را می بینه. // و میگه: اون یک بم به خودش بسته " نباید به سمت اش شلیک کنیم. آبدینی میگه: من میرم باهش حرف بزنم. // آبدینی یک جلیقه زد گلوله و یک بی سیم کوچک که با دکتر دانی در ارتباط باشن پوشید و وصل کرد. رفت جلوی مهرک. // مهرک گفت: اگه بخوای قهرمان بازی در بیاری با یک دکمه همه چیز میره روی هوا. آبدینی به مهرک خیره شده بود و گفت: من تو را جایی ندیدم! مهرک میگه: آمد این را به من بگی؟! آبدینی میگه: آره " من تو را توی رستوران دیدیم " تو همانی هستی که استرس داشتی. مهرک میگه: خوب که چی؟ آبدینی میگه: برای چی این همه آدم کشتی؟ از کسی دستور می گیری؟ مهرک عصبانی میشه و با فریاد میگه: من فقط از خودم دستور می گیرم "اون اصلحه را بنداز. دکتر دانی از پشت بی سیم به آبدینی میگه: سعی کن عصبانی اش نکنی "آرام باهش حرف بزن "از کودکی اش شروع کن. آبدینی اصلحه را می اندازه و میگه: خوب نگفتی چرا آدم ها را کشتی؟ بچه که بودی مسخرت ات می کردن؟ مهرک یک نفس عمیق می کشه و میگه: این را حتماً شنیدی که یکی شمشیر می خوره ممکنه زخم اش چرکی بشه و کل بدن اش را بگیره و یکی سوزن می خوره اون هم ممکن زخم اش چرکی بشه و کل بدن اش را بگیره. آبدینی میگه: منظورت را نفهمیدم؟ مهرک میگه: فکر می کنی عغه ای شدن چطوریه؟ حسرت چیزی را توی دلت داشتن؟ به تمسخر گرفته شدن در جمع؟ می دونی چی؟ ما یاد نگرفتیم به شخصیت و اعتقاد هم احترام بزاریم "ما نمی توانیم چطور انتقاد کنیم یا حتی نمی توانیم بهم اعتماد کنیم " هنوز هم به هم دروغ میگویم حتی هنوز هم هیشکی اهل کار گروهی نیست یا هنوز هم همانیم یک دروغگو کثیف یک بی مرفد یک زور گو ضعیف. آبدینی میگه: تو بخاطر

همین ها آدم کشتی؟ مهرک میگه : می دانستم که از من این سوال را می کنی ولی یادت باشه که همین چیز ها آدم را از یک آدم نما تشخیص میدن. آبدینی میگه: اون کنترل را بزار توی جیب و بشین تا با هم راحت تر حرف بزنیم. مهرک میگه: وسط خیابان خلوت" این خلوتی را خیلی دوست دارم" خوب آدم ها را متفرق کردین ولی حواس تک تیر انداز ها باید جمع کنی چون انگشت دست من بعضی وقت ها خودش تکون می خوره"متوجه ای چی میگم؟ آبدینی میگه: آره نگران نباش" تا من نگفتم شلیک نمی کنن. مهرک میگه: دورشان کن.// تک تیر اندازه ها به دستور آبدینی دور می شن اما هنوز مهرک در تیر رس بود.// مهرک به آبدینی میگه: من به تو اعتماد می کنم با این که نباید به کسی اعتماد کنم.((مهرک آرام کنترل را در جیب اش می گذارد. آبدینی به تک تیر اندازه ها میگه: بزنید. تک تیر اندازه ها به سمت مهرک شلیک می کنن. مهرک می افتد زمین. آبدینی کنترل را از جیب اش بیرون می آورد و پیمانی از پشت بی سیم میگه: حالا سیم قرمز را به آرامی قعط کنید. آبدینی یک چاقو از جیب اش در می آورد و سیم قرمز را به آرامی قعط می کند و آبدینی میگه: سیم را قعط کردم. بعد همه از پشت بی سیم بر اش دست زدن.)) مهرک یک کنترل دیگه از جیب اش بیرون آورد با صدای آرام در حالی که خون از لب و دهن اش می ریزد گفت: {{همه می میرن و من می خندم.}}((بعد دکمه را زد و سمت جنوب شهر یک انفجار بزرگ رخ داد. مهرک با خنده آرام چشم هایش را بست. در حالی که پرسنل پلیس از پشت بی سیم و دوربین به صحبت آبدینی و مهرک گوش می دادن و می دیدن و خوش حال بودن اما با این کار ناگهانی مهرک همه خوش حالی آنها نابود شد. ___ اما چه بر سر شخصیت ها آمد آبدینی تا چند مدت عصاب و ژردان داشت و بخاطر همین از کار اش انصراف داد. ناهید با فرزند خوانده هایش زندگی کرد و آنها را سر و سامان داد اما هیچ وقت نفهمید که چرا مهرک زودتر از آمدن فریبا به ایران ناهید را نکشت"

دکتر دانی این کار مهرک که به عنوان یک بیمار روانی بوده را یک دوست داشتن واقعی دانست. فریبا در سوئد با یک پسر ایرانی ازدواج کرد و بخاطر

خاطره بد از مهرک که یک روانی بود" رشته روان پزشکی را ترک کرد. ساسان یک مهندس عمران شد. لیلا نیز پرستار شد. ماهان برادر مهرک جنازه را تحویل گرفت و اصلاً همچین انتظاری از مهرک نداشت چون اون مهرک را یک احمق می دانست.))

}}}} آلام هیتلر: دوستان" همان طور که اول گفته بودم این یک داستان خیالی از خودم بود اما نتیجه و یا درسی که از این داستان می گیرید برای من خیلی مهم است. شاید مهرک یک شخصیت خیالی بوده اما فکر نکنید شبیه به این شخصیت در دنیا نیست و یا در کشور ما نیست و یا در آینده نخواهد بود. بیماران روانی در کشور ما رو به افزایش است و این اصلاً خوب نیست اما ما باید چه کنیم؟ ببینید ما باید فرهنگ غلط را خط زد و فرهنگ درست را بیاوریم. به نظر من فقط نباید از مسئولین انتظار داشته باشیم ما اول باید از خودمان شروع کنیم. حالا فرهنگ درست فقط آشغال گذاشتن در سطل آشغال نیست"مثال ساده تر: کنجکاوی در کار دیگران_ زود قضاوت کردن_ به تمسخر گرفتن یک دیگر_ تو سری زدن به یک شخص (بی عرضه) _ و ... عوامل دیگری هم هست که من مهم تر و ساده تر هایش را گفتم. یادتان باشد که شخصی اگر بد بشود نباید گفت فقط پدر و مادر مغصّر هستن بلکه جامعه نیز در این کار نقش مهمی دارد و جامعه از مردم تشکیل شده است.}}